

## تفسیر آیه صدوسوم سوره انعام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ  
الطَّاهِرِينَ».

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ  
الْخَبِيرُ»<sup>۱</sup> باز هم نظری ادبی در جملات و کلمات آیه. «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» که ادراک طبعاً  
وصول است و محدود وصول بلامحدود نمی‌تواند پیدا کند مگر در دو جهت:

۱- لامحدود، محدود شود؛

۲- محدود لامحدود شود.

و مرحله دیگر این است که احیاناً آنکه محیط است بر موجود دیگر، سعه بیشتری از  
موجود دیگر دارد، پس نه تنها محدود لامحدود گردد، بلکه فوق لامحدود شود تا بتواند  
احاطه پیدا کند. البته این بُعد سوم ضروری نیست و باید هم‌قد باشند در معرفت، در علم،  
تا این دو که از نظر علم برابری دارند و بر فرض محال لامحدود و لانهایت از نظر علم و  
معرفت هستند، این محیط بر او و او هم محیط بر این و کائنات همه محدود هستند، پس  
«لَا تُدْرِكُهُ» ادراک نیست. ابصار: ما از نظر ادبی ابصار را دوگونه می‌گیریم: یکی اینکه  
ابصار هم جمع بصر است و هم جمع بصیرت، که بصر، مربوط است به ادراک و  
ادراکات ظاهری، اینکه عرض کنیم ادراک و ادراکات ظاهری، چون ادراک یعنی ادراک با  
چشم، ادراکات ظاهری، کل ادراکات حسی چنانکه دیروز عرض کردیم.

بصر مربوط به ادراک ظاهری است و بصیرت مربوط به ادراک باطنی. درست است  
که رسمی جمع بصر، ابصار می‌شود. و جمعی رسمی بصیرت، بصائر می‌شود. بصر،

۱. انعام، آیه ۱۰۳.

ابصار می‌شود و بصیرت، بصائر می‌شود. اما اگر از نظر دلالتی بخواهند یک جمع بیاورند و از هر دو مفرد اراده کنند، چه اشکال دارد؟ نظیرش هم متعدد است. در اینجا بصر افرادی دارد، بصیرت افرادی دارد، افراد معنوی بصر و افراد معنوی بصیرت، یعنی لفظ نه، مصادیق بصر و مصادیق بصیرت که هم ظاهر را می‌گیرد بصر و باطن را می‌گیرد بصیرت، اگر بخواهند یک جمع بیاورند می‌گویند ابصار، نمی‌گویند «لا تدرکه الابصار و البصائر» این یک حل ادبی.

حل ادبی دوم که عرض نکردم و در کتاب اشاره است، این است که ابصار جمع بصر، ولی بصر دوتا است. یک بصر ظاهر داریم و یک بصر باطن داریم. «قُلُوبٌ يَوْمئِذٍ وَاجِفَةٌ \* أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ»<sup>۱</sup> بصر است، باشد، ابصار قلوب و چنانکه امیرالمؤمنین (ع) در دعا می‌فرماید: «وَأَنْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ»<sup>۲</sup> ابصار جمع بصر، ابصار که جمع بصیرت نیست، بصائر جمع بصیرت است. خدا در قرآن ابصار قلوب را جمع بصر آورده است، امیرالمؤمنین هم ابصار قلوب را جمع بصر آورده است. پس ما حرف دوم را می‌زنیم، اگر اولی برای کسی مشکل است و لازم هم نیست، نخیر، خود بصر هم بصر ظاهر را می‌گیرد و هم بصر باطن را می‌گیرد.

«لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» این «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» مخصوص به زمان خاص و بصر خاص و مبصر خاص نیست، گرچه مبصر خاص است که مورد سلب است و آن حقیقت حضرت حق سبحانه و تعالی است «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» در مابل: «وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ». ابصار چه می‌خواهد درک کند؟ مبصرات را، پس مُدْرِك مبصرات است، مدرک انسان نسبت مبصر ربانی مسلوب است. ابصار انسان‌ها چه بصر ظاهر و چه بصر باطن، مبصرات ممکنه را ادراک می‌کنند، اما ذات حق سبحانه و تعالی را نه با بصر ظاهر و نه با بصر باطن ادراک نمی‌کنند و نمی‌توانند. سؤال ما اینجا است که پس چطور فرمود «وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ»؟ فرمود «يُدْرِكُ الْمَبْصِرَاتِ». چون «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» «ه» مبصر است، نفی ادراک ابصار درونی و برونی خلق است نسبت به مبصر ربانی، این را دارد نفی می‌کند، حائل است بین ابصار من سوی الله و ذات حق سبحانه و تعالی که نمی‌تواند مبصر باشد. پس به عکس هم می‌شود «وَهُوَ يُدْرِكُهُمُ الْأَبْصَارَ»، چرا «وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ»؟

۱. نازعات، آیات ۸ و ۹.

۲. إقبال الأعمال، ج ۲، ص ۶۸۷.

جواب: چون که صد آمد نود هم پیش ماست. وقتی که خداوند خود ادراکات را احاطه دارد، ادراکات ظاهری را و ادراکات باطنی را صد درصد احاطه دارد «وَلَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ شَيْءٌ»<sup>۱</sup> به طریق اولی مبصرات، مبصرات فرع ابصار است. ابصار کامل مبصرات را بکمالها مورد ادراک قرار می‌دهد، چه ابصار ظاهر و چه ابصار باطن. وقتی سرچشمه را گرفتند دیگر آب نیست، این‌ها هم سرچشمه می‌گیرد. «وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» نه مبصرات. ممکن است مبصرات را ادراک کنند، ولی مبصرات را ادراک نکنند، نمی‌شود. کسی ممکن است یک دیده‌شده‌ای را ادراک کند، ولی دید من را ادراک نکند. شما چیزهایی که دیده شده است و با چشم دیده می‌شود، ادراک می‌کنید، ولیکن به عمق قدرت ابصار من واقف هستید؟ خیر.

- [سؤال]

- بله، پس می‌شود. بینهما عموم مطلق، اگر احاطه بر ابصار و ابصار نیروهای مدرکه ظاهری و باطنی باشد، به طریق اولی احاطه بر مبصرات است. اما اگر احاطه بر مبصرات است، این مستلزم احاطه بر ادراکات نیز هست، چنانکه ما نیز چنین هستیم و لذا فرمود: «وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ». بعد: «وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» این «هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» چه کاره است؟ مطلب اضافه است یا اختصاری است؟ هر دو است، هم اختصار است و هم اضافی. «وَهُوَ اللَّطِيفُ» این عبارت اخراج مختصر «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» است. آن قدر لطیف است، آن قدر دقیق است، آن قدر رقیق است، آن قدر لا بیصر است که هیچ بصری از بصائر، هیچ بصری از ابصار و هیچ بصیرتی از بصائر ولو از خاتم النبیین (ص) باشد، نمی‌رسد. «وَهُوَ اللَّطِيفُ» اللطیف، یک مرتبه می‌گوید: «و هو لطیف»، خب لطیف زیاد داریم، نیروی جاذبه عمومی لطیف است، هوا لطیف است، نور لطیف است، این‌ها لطیف هستند، لطیف جسمانی هستند. خداوند لطیف جسمانی نیست، چون مدرک به جسم نیست، لطیف غیر جسمانی که آن هم البته جسم است، آن‌ها هم که مادی هستند و ماده نیستند، آن هم نیست، بلکه اللطیف است، تمام لطافت‌ها، تمام باریکی‌ها، نامرئی بودن‌ها، غیوبت‌ها، مخفی بودن‌ها بوجه مطلق در آن هست. معنای «قُلْ هُوَ» همین است. «قُلْ هُوَ» «هُوَ» ضمیر شأن نیست، «هو» اسم است، اسم اعظم باطنه. «قُلْ هُوَ» ما چند «هو» داریم؟ یک «هو» داریم که «هو» ضمیر غائب است، یک مرتبه غائب است بالفعل، بعد ممکن است حاضر بشود. غائب است چشم من نمی‌بیند، ذره‌بین می‌گذارم و می‌بینم.

۱. خصائص الأئمة، ص ۹۲؛ بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۳۹۶.

غائب است دور است، نزدیک می‌شود می‌بینم، غائب است هنوز نیامده است، می‌آید می‌بینم. غائب است متولد شده است، مکانش دور است، غائب‌هایی است که چه از نظر زمان و چه از نظر مکان، در اینجا مربعی است، غائب است از نظر زمان، نمی‌بینم، آینده. غائب است از نظر مکان، در آمریکا است، من او را نمی‌بینم. غائب است از نظر اینکه ریز است و چون خیلی ریز است، چشم من قدرت بینایی او را ندارد. غائب است از نظر اینکه هر چند ریز هم هست، وسایل بینایی غیر عادی در کار نیست، تلسکوپ‌ها، این هم غائب است.

ولی خداوند غائب خامس است، نه زماناً، نه مکاناً، نه ریز مادی، نه چشم من یک وضعی دارد که آن ریز را نمی‌بیند، درشت‌تر را می‌بیند. خدا ریز و درشت که ندارد، چون مجرد غیر محدود است، بنابراین هو است. معنای هویت مطلقه همین است، غیبوت مطلقه است. غیبوت مطلقه‌ای که «لا یرجی حضوره لحاسة من الحواس لبصر من الأبصار ظاهراً لبصيرة من البصائر باطناً» نه بالفعل، نه شأناً و نه امکاناً، هر قدر ما حدقه‌های تیزبین چشم‌های فطرت‌ها و عقل‌ها و قلب‌ها و فؤادها را بالاتر کنیم، محمدی شود و میلیاردها محمدی گردد، این امکان ادراک ذات حق و صفات ذات حق و حتی افعال حق را ندارد. این «لا تُدْرِكُهُ» فقط ذات نیست. بعضی از وقت‌ها هست «وَكَذَلِكَ نُورِ إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»<sup>۱</sup> یا اینکه در قضیه اِحیاء موتی، در اِحیاء موتایی که به ابراهیم فرمود: «أَوَلَمْ تُؤْمِنُ قَالِ بَلَىٰ وَ لَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي»<sup>۲</sup> قلب چه می‌خواست؟ قلب ممکن است سه چیز را بخواهد:

۱- اطمینان به اینکه خداوند اِحیاء موتی می‌کند. مؤمن باید [این اطمینان] داشته باشد.

۲- ببینیم که مرده را زنده می‌کند؛ این را به ابراهیم داد.

۳- و بدانم حقیقت و ملکوت اِحیاء موتی را، این نمی‌شود، نه ابراهیم، نه محمد، هیچ کس نمی‌شود.

- [سؤال]

- دو ملکوت داریم: یک ملکوتی داریم که اختصاص به حق دارد، یک ملکوتی که ما باید به دنبالش برویم. ملکوتی که اختصاص به رب دارد یعنی حقیقة التعلق بالله،

---

۱. انعام، آیه ۷۵.

۲. بقره، آیه ۲۶۰.

حقیقه فعل الله. واقعاً خدا چه می کند که این مرده زنده می شود؟ چه می کند این زنده می میرد؟ اصلاً نمی دانم، اگر بدانیم علم مساوق است با قدرت، ما هم باید قدرت داشته باشیم.

- صرف دیدن احوال اموات که [...]

- آن عمومی بود برای کل مؤمنین، این خصوصی است. یعنی ابراهیم که سؤال کرد «أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى»<sup>۱</sup> اراده کیفیت می خواهد. «كَيْفَ تُحْيِي». سه مرحله است: یک «کیف تحیا» است که همه می دانند، یک «كَيْفَ تُحْيِي» است. «كَيْفَ تُحْيِي» هم دو کیفیت است: یک «كَيْفَ تُحْيِي» یعنی من ببینم که به اراده تو این اجزاء مرغها جمع می شوند و من هم صدا کردم و اینها جلو آمدند، این را ببینم، این درست شد. سوم: ببینم و علماً واقف بشوم به حقیقت اراده تو که این حقیقت اراده فعالیتش به چه نحوی بوده است در اینکه جان به این بی جانها وارد شد. این مخصوص خداست، این ملکوت در اختصاص حق است.

- [سؤال]

- عرض کردم دو بُعد دارد. این فعل خدا را به دو صورت می شود دید: یک مرتبه خود فعل را می بینیم که مرده دارد زنده می شود. این یک نوع است، این را خواسته و این را دیده و این ایمان انسان را قوی تر می کند، شکی ندارد. دوم اینکه «كَيْفَ تُحْيِي» به عنوان حقیقت فعل رب، یک مرتبه ظاهر فعل رب است، یک مرتبه اصل فعل رب است، بدانیم که احوال موتی هست، این مقتضای ایمان است. یک مرتبه ظاهر دیدنی فعل رب است، من ببینم مثل اینکه می دانم طیاره می سازند، اما ببینم چگونه می سازند. این دیدن دو حالت دارد: یک مرتبه ببینم چگونه می سازند، یعنی من می بینم این کارها را می کند، ولی خودم نمی توانم درست کنم. یک مرتبه نه، کاری می کند که اضافه بر اینکه فعل را به من نشان می دهد، می گوید این باید اینجا و آن باید اینجا باشد که علم در اینجا با قدرت مساوق و صددرصد است.

اگر من در تفسیر این را ننوشتم، آقایان یادداشت کنید که این اراده ملکوت احوال موتی در بُعد وسط است و لذا خدا هم چه کار کرده است. اگر مراد حقیقت فعل رب بود،

---

۱. همان.

این حرف‌ها را نمی‌خواست، حقیقت را نشان می‌داد به او و ارائه علمی می‌کرد، دیگر کشتن چندتا حیوان و «عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُمْ جُزْءًا»<sup>۱</sup> و این حرف‌ها را نمی‌خواست.

- [سؤال]

- فقط عملی. عمل او را ببیند، اما حقیقت عمل را نه، ظاهر عمل، خود دیدن ظاهر عمل یک اختصاصی است. آن وقت ملکوت دسته اول...

- شک داشت؟

- نه، شک نبود، یقین بود. من یقین دارم که جنابعالی این کتاب را نوشتید، ولی می‌خواهم با چشم‌های خودم ببینم که با خط خودتان می‌نویسید، ولی من بلد نیستم بنویسم. این مرتبه بالاتر است.

در اینجا «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» ذاتاً، صفات ذات که عین ذات است، افعال ذات هم که حادث است، چون افعال خاص به حق سبحانه و تعالی است «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ». وقتی که قرآن بر خاتم النبیین (ص) نازل شد که قرآن معجزه خالده متمیزه منحصر به فرد بود، خود پیغمبر حقیقت وحی قرآن را ادراک کرد، پس محتاج به وحی نیست. خدا آنچنان عقلیت و آنچنان ادراک و قدرت معرفتی به پیغمبر بدهد که خود پیغمبر شروع کرد آیات را گفتن. خیر، اگر آیات نازل نمی‌شد پیغمبر ساکت بود، هم از نظر معنوی و هم از نظر لفظی در هر دو بُعد، آیت ربانی است و اینکه پیغمبر این را آورد، آوردن پیغمبر این آیتی را که ربانیه الذات است و ربانیه الحصول و النزول است، سؤال می‌کنند این بشری که بین ما بوده است و درسی هم نخوانده، تازه اگر هم می‌خواند، اگر تمام دروس عالم را می‌خواند، دروس بشری و ریاضت‌های بشری، ولی نمی‌توانست این آیات را بیاورد. پس اینها آیت است بر اینکه خدایی در کار است، خود قرآن دلیل بر این است که خدا در کار است، خود پیغمبر دلیل است، آن مراتب عشره‌ای که عرض کردم که آیت الله العظمی است قرآن در کتب وحی و آیات الله العظمی است رسول الله (ص) در میان رسل.

«لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ». «يُدْرِكُ» خدا فرق دارد. یک مرتبه یدرک حدوث است، یک مرتبه نبوده است و بعد شده، یعنی مدتی گذشت، خداوند خلق‌هایی را خلق کرد و آن ادراکات را که جان موجودات است، این‌ها را ادراک نمی‌کرد، این غلط است. یک مرتبه می‌گوییم نخیر، از هنگامی که خداوند مبصرات را آفرید، ادراکات مبصره را و مبصرات را آفرید، از هنگامی که ماده اولیه را خلق کرد تا هنگامی که هستند

---

۱. همان.

«یدرک علی طول الخط» حرف بعدی نیست، اما سؤال پیش می‌آید: آیا قبل از اینکه خداوند خلق کند خلق را، ادراک علمی داشت یا نه؟ بله، ما اینجا هم می‌گوییم بله و هم می‌گوییم نه، نه، بالفعل نبود، بله، شأناً بود. «عَالِمٌ إِذْ لَمْ يَكُنْ مَعْلُومًا وَ خَالِقٌ إِذْ لَمْ يَكُنْ مَخْلُوقًا» «رازقٌ إِذْ لَا مَرْزُوقٌ». بعد از اینکه عالم را خلق کرد، عالم است، قبل از این هم که خلق کند، عالم است.

- علمش فعلی نبود یا معلومات فعلی نبودند؟

- معلومات فعلی نبودند.

- یعنی وجود خارجی نداشتند؟

- بله. یعنی برای خداوند فرق نمی‌کند این عالم که خلق شد، حالا که خلق شد آگاه‌تر است به خلق یا قبل از اینکه خلق کند؟ چه فرقی دارد؟ هیچ فرقی ندارد. منتها یعنی بحث بر سر فعلیت و عدم فعلیت است.

«وَهُوَ اللَّطِيفُ» لطیفٌ مثل «هو»، همان‌طور که «هو» هیچ وقت ظهور ندارد، حضور دارد، اما ظهور ندارد، ظهور در ابصار و بصائر ندارد، لطیف هم این‌طور است. آنچنان لطیف است و نامرئی است و باریک است و نامفهوم است و نامشهود است که اللطیف، استغراق است، در کل ابعاد ناشناختگی به حق و نادیدگی به حق و محاط نبودن به حق در کل ابعاد «هُوَ اللَّطِيفُ»، «هُوَ اللَّطِيفُ» همان «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» است، «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» چرا؟ چون «هُوَ اللَّطِيفُ». «الْخَبِيرُ» چیست؟ «وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» این «يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» ادراک دو بعدی است: بُعد اول که بُعد اهم است ذکر شده است که ادراکات را خداوند کاملاً واقف است، وقتی واقف به ادراکات بود، به طریق اولی واقف بر مدارکات هست «الخبير»، نه خبير «و هو لطيفٌ خبيرٌ» نیست، «وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ». این «اللَطِيفُ» و «الْخَبِيرُ» دو کاره است: یک کار اللطيف اختصاری است از «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» و الخبير اختصاری است «وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ». دوم: بیان علت، چرا «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ»؟ «هُوَ اللَّطِيفُ». به چه حساب «وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ»؟ خبير. «لَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ شَيْءٌ». و آیاتی که در این باب هست.

در اینجا بحث‌هایی است که ما با فخرالدین رازی بحث داریم و با دیگران بحث داریم. ایشان فکر کرده است که چون فیلسوف بوده خیلی عقلش زیاد است، بعضی وقت‌ها آن قدر بی‌عقلی می‌کند که مجانبین از حرف‌های او شاخ درمی‌آورند تا چه برسد

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۴۱.

عقلاً! بعضی وقت‌ها این‌طور است. حرف‌هایشان را بعد ما نقل می‌کنیم. در نجف که ما تفسیر می‌گفتیم، من حرف‌های فخرالدین رازی می‌دیدم، ولی نقل نمی‌کردم، چون وقتی شبیه قوی باشد و انسان نقل کند، کسانی که خیلی قدرت ندارند، شبیه در قلبشان وارد می‌شود و بعد بیرون آوردنش واویلا است. ما شبیه را نقل نمی‌کردیم.

- متکلم اشعری بوده، فیلسوف نبوده است.

- نه، فیلسوف به این معنا، هم فلسفه او بسیار قوی بوده، هم عرفان او.

- [سؤال]

- آخرش این می‌شود. در جلد آخر نوشته است که اگر من می‌دانستم که این حرف‌ها این‌طور است، اصلاً همه عمرم را در تفسیر مصرف می‌کردم.

- پس چرا چاپ کرده؟

- خودش چاپ نکرده، دیگران چاپ کردند. پشیمان به این معنا نه، به این معنا که اگر من این مطلب را می‌دانستم، از اول تا آخر مشغول می‌شدم تا بهتر از این دریابید. بعضی‌ها آخر سر پشیمان می‌شوند، مثل مرحوم امام آخر سر پشیمان شدند و فرمایشات ایشان این بود: «اینجانب از روی جدّ نه تعارف معمولی می‌گویم از عمر به باد رفته خود در راه اشتباه و جهالت تأسف دارم» ایشان دروغ که نگفتند، راست گفتند. و عدالت ایشان به خاطر این است که این فرمایش را فرمودند. «و شما ای فرزندان برومند اسلام، حوزه‌ها و دانشگاه‌ها را از توجه به شئون قرآن و ابعاد بسیار مختلف آن بیدار کنید. تدریس قرآن در هر رشته‌ای از آن را مد نظر و مقصد اعلاّی خود قرار دهید. مبداّی خدای ناخواسته در آخر عمر که ضعف پیری بر شما هجوم کرده، از کرده‌های خود پشیمان و تأسف بر ایام جوانی بخورید، همچون نویسنده». فرمایش ایشان را انقلابی‌ها قبول می‌کنند، حرف خدا را که قبول ندارند. خدا این‌قدر در قرآن فریاد می‌زند که «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا»<sup>۱</sup>.

«لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» مقداری با عبارات آشنا بشویم، ملاحظه خواهید کرد. ولی آنجایی که لازم به توضیح است. صفحه ۱۸۳ جلد ۱۰: «وَهُوَ اللَّطِيفُ» بحق اللطافة التي لا تدرك بحقيقة الذات و ذاتيات الصفات بوحدتها مع الذات، بل و لا الأفعال»، چنانکه عرض کردیم. «إِلَّا أَنْ يَرِي اللَّهَ مِنْ أَعْمَالِهِ شَطْرًا» خداوند کارهایی که می‌کند، به همه نشان نمی‌دهد، نشان می‌دهد؟ نه، ولی در

۱. محمد، آیه ۲۴.



بعضی موارد خود فعل را نشان می‌دهد که طرف می‌داند که الآن آن که فاعل است خدا است که این کار می‌کند. «إِلَّا أَنْ يَرِي اللَّهَ مِنْ أَعْمَالِهِ شَطْرًا بَعْضَ الْعِبَادَةِ الْمَخْلِصِينَ كَمَا يُمْكِنُ أَنْ يَرِي» غیرممکن نه، حقیقت و ملکوت اراده حق در احیاء موتی قابل ارائه نیست، این اختصاصی است.

«ذَلِكَ فَالْحَيْطَةُ الْعِلْمِيَّةُ وَالْمَعْرِفِيَّةُ عَلَى اللَّهِ مُسْتَحِيلَةٌ لِمَنْ سِوَى اللَّهِ وَعَلَى حَدِّ قَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ فِي ضَوْءِ الْآيَةِ: «لَوْ أَنَّ الْجِنَّ وَالشَّيَاطِينَ وَالْمَلَائِكَةَ مِنْذُ خَلْقِهِمْ إِلَى أَنْ فَنَوْا صَفًّا صَفًّا وَاحِدًا مَا أَحَاطُوا بِاللَّهِ أَبَدًا»» این نکته را می‌خواهد بگوید، نه اینکه فرد نمی‌تواند بفهمد، فرد هرچه ترقی کند، افراد هرچه ترقی کنند، نه، بلکه همان‌طور که راجع به قرآن است؛ «قُلْ لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا» از اول تا آخر تمام نیروهای من سویب الله جمع شوند مثل این قرآن بیاورند، نمی‌توانند. همین‌طور در باب رؤیت است، اگر همه جمع شوند، تمام نیروهای عقلی و فکری و ادراکی‌شان را روی هم بگذارند که بخواهند خدا را احاطه پیدا کنند، نمی‌شود. ادراک همان احاطه است.

ما عرض کنیم: «وَالصَّفِّ الْوَاحِدِ هُوَ فِي حَقِّ الْمَحَاوَلَاتِ الْمَعْرِفِيَّةِ لِتِلْكَ الْإِحَاطَةِ»<sup>۲</sup> این صف در این معنا. «هنا لا تُدْرِكُهُ» طلیقه فی استغراق أي زمان أو مكان». اینجا فخر رازی یک حرفی دارد. به آن بیانی که ما عرض کردیم «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» مگر الأبصار جمع محلی به لام نیست؟ مگر جمع محلی به لام استغراق نیست؟ «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» سلب می‌کند استغراقاً إبصار حق را نسبت به کل أبصار، پس یک دانه هم نمی‌تواند خارج بشود. این جواب فخر رازی است، فخر رازی می‌گوید: اگر یک عمومی آمد، اگر عموم سلبی است، ایجابش امکان دارد. برعکس، اگر عموم ایجابی است، سلبش امکان دارد. اگر بگوییم زید تمام غذاهای قم را نمی‌تواند بخورد، یعنی بعضی را می‌تواند بخورد. فخر رازی اینجا گیر کرده است. می‌گوید: «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» همه را نفی کرده است، اما بعضی چطور؟ بعضی می‌توانند. همه ابصار نمی‌توانند خدا را ادراک کنند، بعضی چطور؟ می‌توانند؟ بعضی چیست؟ بعضی در برزخ، بعضی در قیامت، بعضی در این دنیا که دارای قدرت بصر هستند. می‌گوییم بیچاره! تو در ادبیات مشکل داری، عقلت که هیچ، عقل که نداری، در ادبیات مشکل داری. اینجا استغراق است. «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» می‌گویند: «لا رجل فی الدار» دیگر یک نفر هم نمی‌تواند بر دار باشد. ایشان کل را با

۱. اسراء، آیه ۸۸.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱۰، ص ۱۸۴.

استغراق اشتباه کرده است. اگر گفتیم کل مردم خوب نیستند، یعنی بعضی خوب هستند و بعضی بد هستند. در اینجا صحبت کل نیست، در اینجا «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ»، این لا که سلب است، خورده به فرد فرد بصرها بلا استثناء. بنابراین نه هیچ زمانی، نه هیچ مکانی، نه هیچ مبصری، نه هیچ مُدرکی، نه هیچ ادراکی، نه هیچ بصری، نه ظاهر و نه باطن، به طور کلی مستغراقاً. نه اینکه این می خواهد بگوید که این نشده و نمی شود، ولی ممکن است. چون اگر ممکن است، چرا نشده و نمی شود؟ اگر ممکن است ادراک الهی، احاطه بر ذات یا صفات یا افعال حق بحقیقة الاحاطة، چرا نشود؟ ممکن است که مصلحت است، چرا نشود؟ اگر ممکن است ما کار خیری را انجام بدهیم، باید انجام بدهیم یا نه؟ اگر محال است نه. اگر خداوند بعضی از کارها را انجام نمی دهد، ممکن است در اصل و محال است در حکمت، اما اگر کاری ممکن است در اصل و بالاتر از ممکن است و رجحان دارد در تحقق، باید این کار را انجام بدهیم. اگر امکان دارد احاطه بر حق، معرفت حق لازم است یا نه؟ بله، آن مرحله بالای متبلوره بسیار عالی معرفت حق ادراک است، اگر چنانچه این ادراک ممکن باشد، باید تحقق پیدا کند. وقتی سلب تحقق شد در کل زمانها و مکانها و از کل مبصرین، بنابراین مستحیل است. پس استحاله را از این استغراق سلب به دست می آوریم. «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ».

«هنا «لا تدرکه» طلیقة فی استغراق ای زمان او مکان او أیاً کان من کائن» این «أیاً کان» می خواهد بگوید اگر شما فوق زمان و مکان را هم تصور کنید، اگر شما فوق زمان و مکان هم که ندارید، فقط خداست، اگر یک کائناتی را خارج و فوق از زمان و مکان را هم تصور کنید که کائن دهری حساب کنید که بعضی ها می گویند، این هم لامحدود نیست، محدود است و محدود نمی تواند ادراک کند لامحدود را.

- بصیرت به معنای درک است.

- درک باطن

- خود خداوند بصیرت دارد؟

- خداوند باطن که ندارد، ظاهر هم ندارد. «وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ»، «يُدْرِكُ» به علم

ذاتی، این علم ذاتی خدا نه بصیر ظاهر است و نه بصیرت باطنی، هیچ کدام نیست. هر دو از او مسلوب است.

- «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»<sup>۱</sup> چطور؟

- این را باید بعد بحث کنیم، چون راجع به اینجا نیست. «أو أياً كان من كائن غير الله في مثلث النشآت» دنیا، بزخ، آخرت «حيث الأبصار بحدودها كليلة عن إبطاره تعالى فإنه اللامحدود و المجرّد الطليق عن كلّ حدّ فليس محسوساً حتى يحس و لا محسوساً حتى يجسّ» محسوس حاضر است، حس می‌کنیم، محسوس را می‌شود حس کرد، ولی باید به دنبالش بگردی تا آن را پیدا کنی. این هم نیست، نه محسوس حاضر است و نه محسوس غائب.

- «كليلة عن إبطاره» یعنی چه؟

- یعنی علیل است «عن إبطاره» چشم‌ها علیل و کند است، چشم‌ها کند و نابینا است از اینکه بتواند حق را ادراک کند، چه ظاهراً و چه باطناً. «فليس محسوساً حتى يحس».

- [سؤال]

- نه، کلیل یعنی ناکام است و نابینا است و ضعیف است از إبطار، نمی‌تواند. «فإنه اللامحدود و المجرّد الطليق عن كلّ حدّ، فليس محسوساً حتى يحس و لا محسوساً حتى يجسّ و لا ملموساً حتى يلمس» حدیث: «لا يحس و لا يجس و لا يمس و لا يدرك بالحواس الخمس» الحواس الخمس ادراکات ظاهری است، «لا يحس و لا يجس و لا يمس» هر دو را شامل می‌شود، هم جس و حس و مس ظاهری است و هم باطنی. «و لا بغيره من إدراكات الأبصار و أبصار الإدراكات» تفنن در تعبیر نیست، این در هر دو تبیین یک معنا است، منتها در هر کدام تبلور خاصی دارد. «و لا بغيره من إدراكات الأبصار» ابصار نمی‌تواند ادراک کند. «و أبصار الإدراكات» کل ابصاری که ادراکات دارند... «في أي حقل من الحقول و لأي عقل من العقول، ف» حدیث: «كلما ميزتموه بأوهامكم فهو مخلوق لكم مثلكم مردود إليكم» آن که در خارج است، اول انسان در وهم و فهم می‌آورد و این وهم و فهم آینه ادراک خارج است. اگر من چیزی را که خارج است می‌فهمم، این فهم مستقیم نیست، بلکه باید صورت او را یا صورت ظاهر و یا صورت باطن را در مغز، اندازه ظاهر و باطن بیاورم. این یک آینه‌ای است که واسطه بر رؤیت او است و آلا خارج در وجود من نمی‌آید، من هم در وجود خارج نمی‌روم. نسبت به خداوند علم حضوری است، این‌طور نیست.

۱. حدید، آیه ۳.

«لا تدركه» لا تعني - فيما عنت «لا تعرفه» عدهای می آیند می گویند پس معرفت نیست، می گوئیم بله، معرفت هست، ادراک نیست. معرفت دو نوع است: یک معرفت ادراکی است که وصولی است، رسید صد درصد، یک معرفت قبل از ادراک است. یکی از دور شناختن است، یکی از نزدیک دیدن و شناختن است. از نزدیک دیدن و شناختن نیست، ولكن از دور شناختن هست، منتها دوری‌ها با هم فرق می‌کند. «حيث المعرفة الممكنة المأمور بها لا تعني إدراکه بمعرفة كهذه» معرفت ادراکی نیست. «كما لا تعني «الأبصار» - فقط - أبصار العيون، حيث الجمع المحلّي باللام يحلّق على كافة الأبصار في أي إبصار» هر بصری در هر إبصاری، ممکن است بصر ظاهر، بصر ظاهر بدون وسیله نبیند، با وسیله ببیند. می گوید خیر، هیچ کدام. نه چشم مسلح و نه چشم غیر مسلح، بصر باطن، فطرت عادیه، عقل عادی، قلب عادی دریافت نکند، اما اینکه تبلور یافته دریافت کند، می گوید: خیر، هیچ کدام.

«يحلّق على كافة الأبصار في أي إبصار» إبصار كائن یا إبصاری که انسان حاضر است. هر چه عقل بالاتر برود «سواء في هذه السلبية الطليقة أبصار عيون الإبصار أو أسرار البصائر، بصائر الفطر و العقول و القلوب و الأبواب و الأفئدة أمهيه»، اگر بالاتر هم باشد «من وسائل الإبصار. فلأن «لا تدركه» هي من ميّزاته تعالى عن خلقه». چند دليل در اینجا وجود دارد که در اختصاص است، از امتیازات حق که باشد پس إخبار نمی‌کند که در مثلث زمان نیست، ممکن هم باشد، خیر، چون از امتیازات حق است که «لا تُدرِكُهُ الأَبْصَارُ» چنانکه دیروز مشروحاً عرض کردیم، بنابراین دیگر زمان و مکان نمی‌شناسد.

«فإبصار واحد من واحد في أيّ من النشآت و في أي حقل من حقوله من أي مبصر ينقض هذه الميّزة» یک دانه‌اش برود، پس امتیاز نخواهد بود. اقلّ از آن شخص امتیاز ندارد، امتیاز خدا این است که «لا تُدرِكُهُ الأَبْصَارُ»، اگر یک شخص هم او را ادراک کند، برای او امتیازی نخواهد بود. «و يسوّيه بخلقه سبحانه في أصل الإبصار. و لو أن «لا تدركه» اختصت بأبصار العيون لما اختصت ذاته بعدم الإبصار» یکی از حرف‌هایی که باز فخر رازی اینجا خُل‌بازی در آورده، گفته: «لا تُدرِكُهُ الأَبْصَارُ» از امتیازات خدا نیست، برای اینکه ابصار معدومات را هم ادراک نمی‌کند. حرف عجیبی است، می‌گوید چون ابصار، چه ابصار ظاهری و چه ابصار باطنی معدومات هم ادراک نمی‌کند، پس این «لا تُدرِكُهُ الأَبْصَارُ» نسبت به خدا اختصاصی نیست.

- [سؤال]

- جوابش واضح است. می‌گوییم اصلاً معدومات خروج موضوعی دارند، در آن‌هایی که می‌شود مبصر بشود، خدا حرف می‌زند. به این دیوانه باید بگوییم در آن‌هایی که می‌شود مبصر باشد و وجود دارد، حقیقت دارد، در آن‌ها صحبت می‌کند.

«و لو أن «لا تدرکه» اختصت بأبصار العیون لما اختصت ذاته بعدم الإبصار»<sup>۱</sup> اختصاص نیست، فقط چشم‌ها نمی‌بینند، عقل‌ها دریافت می‌کند. می‌گوییم این که اختصاص نشد، اختصاص نیست. خیلی چیزها هست که چشم‌ها نمی‌بینند و عقل‌ها دریافت می‌کند. چشم بنده نمی‌بیند شما عالم هستید، ولی عقل من می‌فهمد عالم هستید. «لما اختصت ذاته بعدم الإبصار حیث إن من المادة أو الطاقة المادية ما لا تدرکه الأبصار» یا همیشه یا موقتاً. ظاهراً روح - یا حقیقتاً همین‌طور است - چیزی است که با هیچ حسی از احساسات نمی‌شود آن را دریافت کرد، حداقل با احساس مادی.

حدیث: «إن أوهام القلوب أكبر من أبصار العیون فهو لا تدرکه الأوهام و هو یدرک الأوهام». مراد از اوهام چیست؟ اوهام دو معنا دارد: یکی خیالات. یکی حقایقی که در قلوب است. یک استعمال دیگر این است که اوهام در هر دو استعمال می‌شود. آنچه در قلوب انسان وارد می‌شود، چه درست و چه نادرست، چه حقیقت و چه باطل. بالاخره ادراکات قلب اوسع است یا نه؟ چیزهایی که دور است، نزدیک است، دیدم، ندیدم، در قلب انسان، در عقل انسان وارد می‌شود. پس هم اکبر است و هم اکثر است، اکبر است در بُعد عدد و در بُعد قدرت، عِدَّتاً و عُدَّتاً. هم قلب بیشتر از چشم دریافت می‌کند، حواس ظاهره در ادراک قوی‌تر است یا حواس باطنه؟ حواس ظاهره خطا هم می‌کند، حواس باطنه خطا دارد، ولی کمتر است. به مرحله قلب و ایقان می‌رسد که خطا نیست یا خطا کم‌رنگ است. می‌فرماید: «إن أوهام القلوب أكبر» هم عددی و هم عددی، تعدادش زیادتر است و عددش هم بیشتر است. «من أبصار العیون فهو لا تدرکه الأوهام و هو یدرک الأوهام». استدلال امام است.

حدیث دیگر: «إیاکم و التفکر فی الله، لا یزید إلا تیهاً إن الله عز و جل لا تدرکه الأبصار و لا یوصف بمقدار» هر وقت هر که در ذات خدا بخواهد فکر کند گبیج می‌شود. حالا ما که مقداری بلد هستیم، همه چیز را خدا خلق کرده است، چه شده خدا هست؟ چه شده آمده؟ آمده غلط است. چه شده که هست؟ اصلاً نمی‌توانیم بفهمیم. قدر مسلم می‌دانیم باید باشد، باید یک موجود لا اول ازلی باشد تا جهان خلق بشود. اگر یک

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱۰، ص ۱۸۵.

موجود لا اول ازلی نبود که جهان نبود، جهان که هست، پس او هم هست. منتها جهان هست را ما می فهمیم، ولی او که هست نمی فهمیم. پس تفکر در ذات خدا و در صفات خدا و حتی در افعال خاصه خدا غلط است.

«ذلك، فكما أنه «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» في ذاته و صفاته و أفعاله، كذلك «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» في ذلك المثلث المقدس حيث إن إبصاره إدراكا له يشبهه بخلقه المبصرين» قرآن از هشت بُعد وارد شده است و رسول الله و ائمه (ع) علی ضوء القرآن این را که اگر بنا باشد خدا مبصر باشد، پس خدا شبیه خلق است. خدا در هیچ چیز شبیه به خلق نیست، در ادراک، در احاطه و چه و چه. «و لئن قلت» حدیث، این حدیث مفصل است که خود حدیث را ما نقل کردیم، منتها به تعبیر این قلت و قلتی که در خود حدیث دارد. «و لئن قلت: «إنا روينا» پس با روایت چه کار کنیم؟ عجیب است حوزه های ما هم این طور بدبختی دارند، می گوئیم: قال الله، می گوید روایت، می گوئیم «قال الله حرم»، می گوید شهرت، «قال الله!» این الله را نفهمیده است. همان احمق ها در آن زمان هم بودند. «و لئن قلت: «إنا روينا أن الله قسّم الرؤية و الكلام بين نبين فقسم لموسى الكلام و لمحمد (ص) الرؤية؟!» حدیث همین است. خداوند رؤیت و کلام را تقسیم کرده است: کلام برای موسی است و رؤیت برای پیغمبر. حضرت جواب داد: «نقول: فمن المبلغ» مطابق با عقل او. چون اینجا یک جواب عقلی است، یک جواب نقلی قرآنی دارد، یک جواب نقلی حدیثی دارد. «نُصِرَفُ الْآيَاتِ»<sup>۱</sup> از هر طرف باید وارد شد.

«نقول: فمن المبلغ عن الله إلى الثقلين من الجن و الإنس أنه «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا»<sup>۲</sup> و «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»؟» سه آیه از آيات محكمات قرآن که نفی مماثلت می کنند. «أليس محمد (ص)؟» جواب: «بلى». این پیغمبر از طرف خدا اینها را آورده که خدا قابل رؤیت نیست، قابل درک نیست. بنابراین مطلب «فكيف يجيء رجل إلى الخلق جميعاً فيخبرهم أنه جاء من عند الله و أنه يدعوهم إلى الله بأمر الله و يقول: إنه لا تدركه الأبصار- و لا يحيطون به علماً- و ليس كمثل شئ، ثم يقول: أنا رأيت به عيني» این را معنی می کند، رؤیت را معنی کرده است. پس این رؤیت را باید معنی کرد، اگر خداوند رؤیت و کلام را تقسیم کرده، رؤیت برای پیغمبر است. رؤیت پیغمبر، رؤیت با چشم نیست، رؤیت با قلب به معنی احاطه هم نیست، بلکه معرفت. منتها معرفت او

۱. انعام، آیه ۴۶.

۲. طه، آیه ۱۱۰.

معرفتی است که در حدیث امام صادق (ع) می‌فرماید: «اعْبُدِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»<sup>۱</sup> دو بُعدی است.

حدیث دیگر: «ما رأيت شيئاً إلا وقد رأيت الله قبله وبعده و معه و فيه»<sup>۲</sup> رؤیت چیست؟ «ما رأيت شيئاً» هرچه «إلا و قد رأيت الله قبله» بالازلیة، چون شیء حادث است، خود حدوث دلیل بر این است ازلی این را درست کرده است. «و معه» اگر خدا آن را حادث کرد و رهاش کرد، نابود می‌شود. پس معیت «وَهُوَ مَعَكُمْ»<sup>۳</sup> «معه علمياً، معه غیراً». «و بعده» چون ازلیت ملازم با ابدیت است. این «بعده» به این معناست. البته ابدیت ملازم ازلیت نیست، اهل جنت ابدی هستند بارادة الله «عَطَاءً غَيْرَ مَجْدُودٍ»<sup>۴</sup> و لکن ازلیت ملازم با ابدیت است. «و فيه» فيه در چه؟ «فيه لا كدخول شيء في شيء، فيه بالقيومية» «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»<sup>۵</sup> و از این قبیل. «ما رأيت شيئاً إلا و قد رأيت الله قبله و بعده و معه و فيه» به تمام معنی الکلمه آیت بودن اشیاء را نسبت به وجود حق و وحدانیت حق ثابت می‌کند.

اینجا هم حضرت تبیین می‌کند، می‌گوید: اگر روایت آن است، باید معنی کرد. به چه معنی کرد؟ روایت، تفسیر روایت، کما اینکه آیه، تفسیر آیه. اگر روایت دارد که پیغمبر خدا را می‌دید، این دیدن باید با اینکه «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ»<sup>۶</sup> «و لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا» و «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» سازگار باشد. سازگار بودنش به این است که این رؤیت، اولاً رؤیت بصری نیست، دوم اینکه رؤیت احاطه قلبی نیست، سوم، رؤیت معرفتی است، در بالاترین قله معرفت.

- [سؤال]

- عین هم دو عین است: یک عین ظاهر است و یک عین باطن، ولی عین در اینجا نیست. «ثم يقول: أنا رأيته بعيني» چطور می‌گویی؟ «أنا رأيته بعيني» می‌شود؟ فلذا انكار می‌کند، می‌گوید غیرممکن است این آیه را بخواند و بگوید من با چشم دیدم. نه، «أنا رأيته»، «بعيني» نیست. «بعيني» را انکار می‌کند. «أنا رأيته بعيني، و أحطت به علماً و هو

۱. مصباح الشريعة، ص ۸.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱۱، ص ۲۹۲.

۳. حدید، آیه ۴.

۴. هود، آیه ۱۰۸.

۵. ق، آیه ۱۶.

على صورة البشر» كما اینکه در روایاتی هست. «أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ»<sup>۱</sup> در تورات دارد، در روایت هم دارد که معانی الأخبار صدوق از امام صادق این معنا می‌کند. «و هو على صورة البشر أما تستحيون!- ما قدرت الزنادقة أن ترميه بهذا»<sup>۲</sup> آن‌هایی که زندقه هستند و منکر وجود خدا هستند، اگر از آن‌ها هم سؤال کنید، می‌گویند: اگر خدایی باشد، نمی‌شود او را دید. چون اگر ببینیم که خدای ما نیست. «أن يكون أتى عن الله بأمر ثم يأتي بخلافه من وجه آخر» اگر زندقه هم در بُعد عقلی انحراف داشته باشد، ولی تناقض را قبول دارد که نیست. این تناقض است که بگوید خدا را نمی‌شود دید و بعد بگوید من دیدم! «و حين يقال: فتكذب بالرواية؟!» ایشان خیلی مکاروایتی است، می‌گویند: عجب، روایت را منکر هستید؟

- اشکال دیدنش چیست؟

- اشکال ندارد، محال است.

- چرا محال باشد؟

- برای اینکه او لامحدود است و ما محدودیم.

- [سؤال]

- اگر می‌نمود که خدا نبود، خلق بود. دروغ بود. «فتكذب بالرواية» به امام عرض کردند: روایت را تکذیب می‌کنید؟ پیغمبر گفت من او را دیدم، شما می‌گویید ندیده؟! «نقول». این «نقول» که ما می‌گوییم عبارةً اخراى فرمایش امام است. «إذا كانت الرواية مخالفة للقرآن كذبتها و ما أجمع المسلمون عليه أنه لا يحاط به علماً و لا تدرکه الأبصار و ليس كمثله شيء» میزان قرآن است. خیلی اصرار دارد که این روایت معنعن مشهور است، سندش چنین است، ولی مخالف قرآن است. ولی در عرف ما این‌طور نیست، می‌گویند: روایت چنین و چنان است، آقایان قبول دارند، پس باید قبول کرد. قرآن را قبول نکنیم، روایت را قبول کنیم! این در مغز نادان ما وارد شده است...

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۳۴.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱۰، ص ۱۸۶.